

نگرشی بر  
اندیشه و اشعار  
حافظ  
و  
یادی از  
عیید زاکانی  
طنز آور بزرگ  
نوشته : اسفندیار کاویان

**نگرشی بر  
اندیشه و اشعار  
حافظ**

نوشته : اسفندیار کاویان

و  
یادی از  
عبدیل زاکانی  
طنز آور بزرگ

اسنایرات گوشنرگ

تبران شاهرضا مقابل دانشگاه تلفن ۶۴۲۵۷۹

چاپخانه حیدری

## نگرشی براندیشه و اشعار حافظ

حافظ، شاعری است که بسیار کسان بیش و کم درباره‌اش سخن گفته‌اند . او شاعر پرخاشرگ زمان خویش است و به جهان و پیرامونش بادیده‌ای کنجدکاو و هوشیار می‌نگرد و بسیاری از پدیده‌ها و نمودها و ایده‌ها را که زاینده درد و رنجند رندانه رسوایی می‌سازد .

این هوشمند و هنرمند و ادیب آزاده و نیک اندیش ، با سلاح شعر و یاری جستن از کلمات و واژه‌هایی که در روزگار او ابزار نیازها و ارتباط آدمیان بوده براستی چه استادانه چهره زندگی و مردم زمانه را نموده است و برغم آنان کما شاعر این رسوایر شایسته را فقط از دیدگاه عشق و عاشقی نگریسته و تجزیه و تحلیل می‌کنند ، حافظ را باید (ابرمود) شاعر شایسته روزگار خواند که دلیرانه پنجه در پنجه زورگویان و فربیکاران افکنده است .

با نگرشی به چکونگی دورانی که شاعر تمامی اندیشه‌هایش را به زبان شعر بیان داشته و اینکه چنان زمانه‌ای که آثار ایلخان و بیداد مغلول بمردم شهرها و آبادی‌ها مستولی بوده و ایلخانان مغول به موجب یاسای چنگیزی به خود حق می‌داده‌اند که هر زنی را که دوست می‌داشته‌اند متصرف شوندو پدران را بکشند و دختران آنان را به زنی بگیرند .

در چنان دورانی که زاهدان ریائی ( در محراب و منبر ) جلوه و (در خلوت) کار دیگر می کنند :  
 واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند  
 چون به خلوت میروند آن کار دیگر می کنند  
 و صومعه دار و شاعری چون عمام فقیه کرمانی که گربه‌ای را تربیت نموده و به هنگام نماز به تقلید از او رکوع و سجود می‌نماید و چنین صوفئی دام می‌نهد و سر حقه باز می‌کند :  
 صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد  
 بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد  
 و در زمانه‌ای که رفیق خالی ارخلل و یکرنگ نایاب است :  
 در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است  
 صراحی و می ناب و سفینه غزل است  
 چریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است  
 پیاله‌گیر که عمر عزیز بی بدل است  
 در دورانی که پیر طریقت و مردم روزگار از مسجد به میخانه و از میخانه به مسجد میروند و رفتار و چهره‌ای دو گونه‌یا چند گونه دارند :  
 دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما  
 چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما  
 یا  
 دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس  
 کجاست دیر مغان و شراب ناب کجاست ؟  
 و بهنگامیکدل شاعر از جهان و هر چه در اوست ملال میگیرد :  
 دلم ملال گرفت از جهان و هرچه در اوست  
 درون خاطر من کس نگنجد الا دوست  
 و در عهدی که نشانه قلندری و بی‌اعتئانی به مال و منال دنیا تنها ریش و موی انبوه است :

قلندری نه به ریش است و موی یا ابرو

حساب راه قلندر بدان که موی بمحومست

در زمانهای که زاهد ظاهر پرست که از حال دیگرانش هیچ آگاهی نیست و سخن

بگزافه‌می‌گوید و ای بسا که به ریختن خون بی‌گناهان فتوی می‌دهد :

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هرچه گوید جای هیچ‌اکراه نیست

و در چنان دورانی که دور ، دور ملوک الطوائفی است و خانهای ایلات

گهگاه هر کدام سر بر میدارند و حکمرانان در کنار کشت و کشتارها و نیرنگها

بعیش و طرب و باده گساری می‌پردازنند و مردم زمانه‌درآتش جنگها و نفاقها

کشته‌می‌شوند و بدینگونه کیفر ریاکاری و مستی و نوش‌خواری امیران و وزرگویان

را بازیس می‌دهند شاعر نیکاندیش که جهان‌هستی و حادثات زمانه را با

ژرف‌نگری می‌کاود و با اینهمه از گزند و ستم و تکفیر ریاکاران دمی نمی‌تواند

بیاساید چقدر در عذاب روحی است ? ..

و شاعر با اینکه آزادانه سخن می‌گوید باز می‌نالد و گلایه سر می‌دهد

واز سکوت و خاموشی گرانباری که رنجش می‌دهد و نمی‌تواند همه‌ی آنچه را

که می‌اندیشد بی‌پرده باز گوید ، عقده می‌گشاید و می‌بینیم که حافظ با همه‌ی

گویائی باز هم خاموشی گزیده و مهر بر لب زده است :

منکهار آتش دل چون خم می‌در جوشم

مهر بر لب زده خون می‌خورم و خاموشم !

راز این خاموشی در کجاست ؟ ..

حافظ می‌بیند که وارثان ستم و امیرانی که بر زادگاه و میهنش فرمان

میراندیرای استواری پایه‌های لرزان حکومت خویش ، استیلای فربکاران و

دینداران سالوس را بر جان و مال مردم پذیرا شده‌اند .

و مسلمانی و سیله‌ای شده است برای اقناع هوی و هوس شکمارگان و

زاهدان ظاهر پرست ! ..

بیهوده نیست که شاعر بر اندیشه و روال کار سالوسان می خروشد و با بیانی  
طنزآلود طوفان را دامن میزند :  
گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای اگر از پس امروز بود فردائی

طوفان آغاز می شود و می رود که هستی شاعر را نابود سازد .  
ریاکاران فرمایه که برای آزار شاعر از دیر باز کمین کرده اند به شعری که  
سروده است استناد موده و چون بهانه را یافته اند فریاد بر می آورند . تا  
آنجا که شاه شجاع که همواره از گفتار روش و بیان کنایه آلود او نسبت به عmad  
فقیه کرمانی ، دلی آکنده از کینه داشته ، علماء را برمی انگیزاند که حافظ را  
تکفیر کنند تا بتواند با آرامش خیال طومار عمر اورا بهم بیچد <sup>۱</sup> و به همین  
انگیزه است که شیخ زین الدین ابوکر نایبادی راهگشايش می شود و حافظ با  
افزودن یک بیت به آغاز شعر خود ، بدینگونه از خوبیشن رفع خطر می کند :

این حدیثم چه خوشآمد که سحرگه می گفت

بر در میکدهای با دف و نی ترسائی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد

وای ، اگر از پس امروز بود فردائی

بی گمان به هنگامی که شاعر پر آوازه ای همچون حافظ به خاطر سروden بک غزل  
تالب گور می رود سرنوشت دیگران که پشت و پناهی ندارند بسی پر ادبیات و  
غم انگیز است .

و اینست راز بزرگ گلایه او از خاموشی و مهری که بر لب زده است ،

در بیتی می بینیم که شاعر چگونه پرده از ظلم بر می گیرد :  
از کران تا بکران لشکر ظلم است ، ولی

۱ - برخی از محققین از حمله سعید نفیسی می نویسد که بعید بنظر نمی رسد  
حافظ قسمتی از اشعارش را در این ماجری نابود ساخته باشد .

از ازل تا بادفرست درویشان است<sup>۱</sup>.

حافظ براستی پروردده درد و رنج زمانه خوبی است، او را عماق اجتماع برخاسته و زمانی به شغل خمیرگیری روزگار به سر آورده، حافظ با همهٔ تنگستی و نیاز مناعتی بلند و شایسته داشته است:

گرچه گردآلود فقرم شرم باد از هتم

گر به آب چشم خورشید دامن تر کنم  
یا

چو حافظ در قناعت کوش وا زدنیای دون بگذر

که یک جومنت دو نان به صد من زر نمی‌آرد

در بیتی دیگر هر چند که از بینوائی خویش یاد می‌کند از بی نیازی و بلند همتی خود نیز دم می‌زند:

با وجود بینوائی روسیه با دم چون ماه

گر قبول فیض خورشید بلند اختر کنم

در کنار دکان نانوائی مکتب خانه‌ای بوده که او ساعات فراغت را به سواد آموزی و مصاحبت با همسالان می‌گذرانیده است<sup>۲</sup>.

و چنین گفته‌اند که در همسایگی او جوانی که حجره بزاری داشته و شعر

۱ - طبق منابع تاریخی کلمه درویش در آن روزگاران به آزاد مردانی گفته می‌شده که در اندیشه رهایی ایران از جنگ‌گال مغولان بوده‌اند. می‌دانیم که سالهای بین ۷۲۶ و ۷۹۱ هم‌زمان تولد تا مرگ شاعر، ایران در دنیاکترین دوران تاریخ خود را می‌گذرانیده است و ایرانیان که از چیرگی حکومت مغولان بستوه آمده بودند برای تاراندن دشمن همگی جانانه دست از جان شسته و به شرد بر می‌خیزند، شگفت‌نیست اگر می‌بینیم بهنگامیکه حافظ در شیراز پرده‌های ظلم و ریا بر می‌گرفته در خراسان نیز در زیر نام درویشی، و با تکیه بر تشیع برای مقابله با تستن (مذهب مورد حمایت مغولان) نطفه قیام سرپدار آن بمنظور بشده‌کن کردن استیلای ایلخانان مغول باروری شود و آزادی - خواهی و جانفشانی باران شیخ خلیفه و حسن جوری و یحیی کرابی لرزه بر اندام تختو باره یعمانگران می‌افکند.

۲ - حسین بی‌زمان بختیاری استناد به صاحب تذکره میخانه

را فصیح و بلیغ می سروده و مردم برای شنیدن اشعارش می آمدند سکونت داشته و شور و شوق شاعری از همان زمان در اندیشه حافظ راه یافته و سپس بازور شده است.

و نوشته‌اند در آغاز که حافظ جمله‌ها و عبارت‌های ناموزون بهم می‌بسته و برای دوستان می‌خواند مورد طعن قرار گرفته و سرانجام ازشدت نومیدی به کوهی شیرازی<sup>۱</sup> پناه برده و او نیز لقمه‌ای وابه دهان حافظ‌گذارده و بدنی کونه ابواب علم براوگشوده گشته است و در این باره به شعر او استناد جسته‌اند:

دشوقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند  
بی خود از شعشه پرتو ذاتم کردند باده از جام تجلی صفاتم دادند  
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شیبی آتشب قدر که این نازه براتم دادند  
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب مستحق بودم و اینها بزرگاتم دادند  
هاتف آن روز به من مژده‌ایں دولت داد که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند  
بعد از این روی من و آینه و صفحات که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند  
اینه‌مه شهد و شکر کز سخنم می‌ریزد اجر صیری است که آن شاخن باتم دادند  
کیمیائی است عجب بندگی پیر مغان خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند  
همت حافظ و انفاس سحر خیران بود که ز بند غم ایام نجاتم دادند  
چه نیاز است که برای بزرگداشت و شگفتی هنر شاعری چون حافظ  
بخرافه پناه آوریم و با تکیه بر آن از ارج رنج و سوختگی و بینش شاعر بکاهیم؟...  
زندگی رنجبار شاعر که با خمیرگیری مایه گرفته و از آغاز با تنگدستی  
و رنج پیوندی ناگستینی داشته بهترین و گویاترین گواه و دستمایه‌ای است  
برای شناسائی حافظ و هنر او.

گفتیم که حافظ پرورده درد و رنج روزگار خویش است و عشق به نیکی در نهاد او جوشان:

۱ - محمد یا بروایتی شیخعلی کوهی شیرازی معروف به باباکوهی که از عرفا بوده و آرامگاه او در کوه شمال شیراز قرار دارد.

ما نگوئیم بدو میل بناحق نکنیم  
 جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم  
 عیب درویش و توانگر ، بكم و بیش بدست  
 کاربد مصلحت آن است که مطلق نکنیم  
 شاعر ، در تعامی عمر از غم دیگران سوخته است ، عشق به زندگی و آزادی<sup>۱</sup>  
 و انسان چیزی است که از لابلای ابیات غزلیات عاشقانه‌ای که سروده است  
 می‌یابیم :

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم  
 که در طریقت ما کافری است رنجیدن  
 یا  
 فاش میگوییم و از گفته خود دلشادم  
 بندۀ عشق و از هر دو جهان آزادم  
 هر چند تعامی غزلیات حافظ مایه و رنگ آمیزی تندي از می و معشوق دارداما  
 در بسیاری از اشعار او ، بیتهای می‌یابیم که شنونده را به تفکر وا می‌دارد .  
 حافظ بشیوه سعدی پندو اندرز نمیدهد ، او به خواننده و شنونده ضربه‌می‌زند  
 و از خواب بیدار می‌کند :

من اگر نیکم اگر بد ، تو برو خود را باش  
 هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت  
 باد افره ، نظر گاه حافظ جهان بعداز مرگ نیست چونکه او در این باره نیز  
 اندیشه‌اش را بیان داشته است :

پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت  
 ناخلف باشم اگر من بجوى نفروشم  
 یا  
 نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس

پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت

---

۱ - آزادی نه بمفهوم زمان ما

حافظ در برابر زاهدان ریائی که بهشت را به خاطر گرفتن پول موعظه و روضه  
به مردم و عده می‌دهند سروده است :

بهاشت عدن اگر خواهی بیا باما بعیانه  
که از پای خمت یکسر به حوض کوثر اندازیم

و در جائی دیگر می‌خوانیم :

ترسم که صرفهای نبرد روز رستخیز  
نان حلال شیخ زآب حرام ما

و در بیتی دیگر بشیوه نفکر خیام که می‌گوید \* این نقد بگیر و دست از آن  
نسیه بدار

چنین سروده است :

منکما مروزم بهشت نقد حاصل می‌شود

و عده فردای زاهد را چرا باور کنم ؟ ..

حافظ برای اینکه داد دل دردمند وانتقام خود را از کسانیکه (چون به خلوت  
می‌روند آن کار دیگر می‌کنند) باز ستاند بدینسان بی‌پرده و دلیر خود را  
می‌شناساند :

عاشق و رند و نظر بازم و می‌گویم فاش  
تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

او با دلاوری به جنگ آنانکه قرآن را دام تزویر ساخته‌اند می‌رود و ندا در  
می‌دهد :

حافظا می‌خورو رندی کن و خوش باش، ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را  
و شاعر که نمی‌خواهد به معنی گفتار و اندیشه‌هایی که دیگران پیشاز او گفته‌اند  
و بر زبان و فکر مودم استیلا دارد سر فرود آورد و آنها را در بست بپذیرد از  
اندیشه‌هایی که در سر دارد و بنام (فتنه) از آن یاد می‌کند ، به خود  
می‌بالدو آفرین می‌گوید :

سرم به دنیا و عقبی فرو نمی‌آید

تبارک‌الهای این فتنه‌ها که در سر ماست

هر انسان ژرف‌نگری با خواندن این بیت‌از خود می‌پرسد فتنه‌هایی که شاعر از آن نام می‌برد کدام است؟ . . . بهنگامی که دور نمای دوران زندگی حافظ را در برابر خود مجسم می‌کنیم از دیدگاه مردم همزمان او به ویژه زورمندان و متظاهرین بـدین اندیشه‌های او رنگو بـوی (فتنه) داشته است و اینکه شاعر چنین کلمه‌ای را در اشعار خود به کار برده بدون انگیزه نیست! . این را براستی باید پذیرفت که اگر هم حافظ باده می‌نوشیده که باده نوشی از نظر گاه هنر او نمی‌تواند جای ایجاد باشد ، می و معشوق و زلف یار و میخانه و کلمات دیگری از این دست ، ابزار کار او برای بیان اندیشه‌های کلی و رسوا ساری بـیداد مسلط زمان که همواره در زیر پرده اندیشه‌ها و باورها چهره پنهان می‌داشته ، بوده است :

من نحواهم کرد ترک لعل یار و جام می

Zahedan معدور داریدم که اینم مذهب است

یا

حاشا که من به موسم گل ترک می‌کنم

من لاف عشق می‌زنم این کار کی کنم

مطرب کجاست تا همه محصله زهد و علم

در کار بانگ بر بـط و آواز نـی کنم

یا

میخواره و آشفته و رندیم و نظر باز

وانکس که چو ما نیست در این شهر کدام است؟ .

ورنه ، شور و سوز عشق زنی یا دختری هر چقدر هم زیبا و دل انگیزو آشوبگر و دوست داشتنی را در دل و در سر داشتن و از فراقش سوختن و نالیدن برای اندیشمندی چون حافظ که اثر رشتی‌ها و ستم پیشینیان و همزمانان را با تمامی وجودش احساس و لمس کرده ، این‌همه نیست و نباید باشد ، مگر اینکه

گفته شود حافظ تمامی اشعار دیوانش را در جوانی و تا سنین سی و سی و پنج  
سالگی سروده است که در اینصورت این پرسش پیش می‌آید که اشعار دوران  
بعد از سی و پنجم سالگی او که معمولاً "دوران پختگی اندیشه هر آدمی است ،  
کجاست ؟ ..

با این بیان بخوبی روشن است که ما نمی‌توانیم بین اشعار دوران جوانی  
و هیجانات عشقی و تفکرات زمان پیری شاعر ، تفکیکی فائل شویم ، چونکه  
تاریخ سرایش هیچیک از اشعار او برای ما روشن نیست و اینکه اشعار را بعد ازها  
با حروف الفبا رده‌بندی کرده‌اند از آن روست که خواسته‌اند کاریابی‌افتن غزل‌ها  
و مراجعه‌آن برای خوانندگان آسان باشد ، ورنه ، هیچ‌شاعری نمی‌تواند  
روزانه و پشت سر هم به پیروی از حروف الفبا بر دیف شعر بگوید و هیجانات  
و حالات روحی و احساس و اندیشه‌اش را بدینگونه بازگو کند .

شاید پاره‌ای از اشعار سست و کم ارزشی که برخی از کاوشگران و سخن  
سنچان آنرا بعنوان اشعار الحاقی و مشکوک به شاعر نسبت داده‌اند ، در زمرة  
اشعاری باشد که شاعر در دوران جوانی طبع‌آزمائی کرده و آنرا سروده است ؟ .  
و اگر همین مجموعه‌ای که آنرا بنام شاعر می‌شناسیم ره‌آورد اندیشه‌او  
بدانیم خواه ناخواه پرسشی در برابر ما پدیدار می‌گردد که باید با اژرف‌نگری  
و بدور از هر گونه تعصب و پیش‌داوری آنرا کاوید و روشن ساخت :

چون سیر اندیشه هر انسان بویژه‌هنرمند و شاعر با اندیشیدن درباره  
چند و چون پیرامونش رو بکمال می‌رود بنا بر این نخستین پرسش اینست که  
کمال اندیشه شاعر در کجا تجلی نموده است ؟ .

بی‌کمان اگر دیوان شاعر را تنها از دیدگاه عشق و عاشقی و عرفان بکاویم  
( بویژه اینکه اشعار از نظر مقدم و مؤخر سروده شدن بهم مخلوط شده )  
رویه‌مرفته به چنین سنجشی می‌رسیم که همه جا سخن از یار و می و معشوق  
و صفات گونه‌گون آن است و در بادی امر اشعار را یکدست می‌یابیم .  
اما اگر ژرفتر بیان‌دیشیم و بدرون مفاهیم تک بیت‌هایی که شاعر برای  
گریز از خطر رندانه و بشیوه‌خاص خود در سینه غزل‌ها پنهان نموده را می‌یابیم

به نیکی بی می برمیم که چهویزه‌گی‌ها و هنرمندی‌ها و چه جهش گستردگای در اندیشه شاعر بوجود آمده است .

وجود همین تک بیت‌هاست که تجلی اندیشه شاعر را به ما می‌نمایاند و این تجلی نبوغ و زایندگی هنر او بی‌گمان مربوط به دوران پختگی و رسائی اندیشه شاعر است .

گروهی خردمندی‌گیرند که شاعراندیشه‌های متضادی را دنبال کرده‌است . بدون توجه و نگرش به سیر و تکامل جهان‌بینی و اندیشه شاعر ، شاید این ایراد راست باشد ، اما سنجش و تضاد همین اندیشه‌هاست که می‌تواند رهنمون‌کهنگی و زایندگی و بالاخره تقدم و تاخر شعرهای سروده‌شده و همچنین امالت و یا سقامت ایده‌های او باشد .

اینکه گفته شد حافظ شاعری آزاده و نیک اندیش است سخنی به گرافه نیست ، او نیکونهاد و نیکو خصال نیز هست چون سروده‌های او چنین بینشی را به ما می‌نمایاند :

حافظ نهاد نیک تو کامت برآورد

جانها فدای مردم نیکو نهاد باد

و اگر از یاد نبریم که او در زمانی می‌زیسته که مردم در ستم و چپاول استیلاگران بیگانه که هراسی سهمگین به دل‌ها افکنده ، می‌سوخته‌اند ونا— بود می‌شد هاند به خوبی بی می‌بریم هر چند شاعر در تنگنای حوادث زمانه گرفتار آمده اما گهگاه دیوار سکوت و وحشت راشکسته‌ومردم را امیدوار ساخته است :

ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل

که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

( مرد راه ) مورد نظر حافظ ، آزاد مردی است کماز استیلاجباران خونریز مردم فریب بستوه آمده‌واز خویشتن گذشته است تا شهروندان را از گزند و ستم برهاند و درخت آزادگی و مردانگی را که به دست ستمکاران ریشه‌کن شده دوباره بنشاند و بارور سازد .

حافظ که از طوفان حوادث آبدیده و سرفراز بیرون آمده و از معركة  
تهمت و تکفیر زورگویان و ریاکاران رسته است در غزلی دیگر اندیشه‌اش را  
آشکار می‌سازد :

گرچه منزل بس خطرناک است و مقدمه‌ای پدید

هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم‌خور  
ایدل ار سیل بلا بنیاد هستی بر کند  
چون تو رانوچ است کشتنی بان زطوفان غم‌خور  
و بهنگامیکه از شهر وندان و یاران رنگ و ریا می‌بیند و اندوه‌گین می‌شود  
شکوه سر می‌دهد :  
پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد

گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان  
روزگار حافظ ، روزگار ورشکستگی خمال نیک مردمی و واژگونی امیده‌است و  
اگر می‌بینیم که شاعر در تب و ناب تنها ای و غربت در دیار و شهر خود  
می‌سوزد شگفت‌آور نیست .  
رنج گرانی که او به دل دارد بارها و بارها بر زبان می‌آورد :

بیاموزمت کیمیای سعادت

زهم صحبت بدجدائی ، جدائی  
شاعر در بیتی دیگر تاکید می‌کند :  
نخست موعظه پیر می‌فروش آنست

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید  
حافظ بخاطر نامردمیها و ریاکاریها و ستمگریهایی که همواره جسم و جان مردم  
را خسته و از توان و تکاپو افکنده بوده و به انگیزه هجوم‌های وحشیانه چنگیز  
و تیمور ناچار گوشه انزوا می‌گزیند و از سنگر کاه شعر و ادب زبان به اعتراض  
می‌کشاید و بدین‌گونه رسالت خود را به انجام می‌رساند :  
دو یار زیرک و از باده کهن دو منی

### فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام به دنیا و آخرت ندهم

اگرکه در پیم افتند هر دم انجمانی

و به آنان که در چنان هنگامی در دنای و وحشت را تنها به زهد گرائی پناه  
برده‌اند هشدار می‌دهد :

بیا که رونق این کارخانه کم نشود

ز زهد همچو توئی یا به فسق همچو منی

حافظ ، بهتر از هر نقاش چیره دستی اوضاع زمانه خویش را ترسیم می‌کند :  
بین در آینه جام ، نقش بندی غیب

که کس بیاد ندارد چنین عجب ز منی !

ز تند باد حوادث نمی‌توان دیدن

در این چمن که گلی بوده است یا سمنی

از این سعوم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که بوی گلی هست و رنگ نسترنی

به صبر کوش تو ای دل که حق رهانکند

چنین عزیز نگینی ، بدست اهرمنی

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی ؟ .

این ( بلائی ) که شاعر مکر از آن یاد می‌کند و می‌نالد بی گمان بلای بیداد  
و کشtar و ایلغار است ، بلای تعصبات خشک و جانگداز ریاکاران و زهد فروشان  
است .

با بررسی کنجکاوانه و زرف بینانه این گونه ابیات است که می‌توان به  
خلاصت انسان دوستی و صفا و وفا شاعر بی برد ، ورنه ، چنانچه خواننده  
از دیدگاه دیگری آن چنان که تاکنون گفته‌اند نوشته‌اند ، در جستجوی شناخت  
از دیشه حافظ و هنر او برآید به فضای می‌رسد نه چندان در خور اندیشه و  
هنر والای او .

فضایی که تاکنون برای اندیشه حافظ تدارک دیده‌اند بسیار تنگ و یا  
بهتر است گفته شود که نارساست .  
حافظ، اندیشمندی است توانا و هوشیار که فشرده اندیشماش را با چیره  
دستی در یک بیت‌بیان می‌کند :

به‌می‌پرستی از آن نقش خود زدم برآب  
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن  
تعلق‌گوئی و مداهنگ و دست بوسی بوبیزه دست زهد فروشان را بوسیدن  
در روزگار حافظ ، رواج فراوان داشته و بدین‌رو است که شاعر آن را نکوهش  
کرده است :

مبوس جزلب ساقی و جام می ، حافظ  
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن  
و در غزلی دیگر باز هم هشدار می‌دهد :

دلا ، دلالت‌خیرت کنم برای نجات  
مکن به فسق مباراک و زهد هم مفروش  
و اگر همواره به‌می‌استناد می‌جوید از آن روست که می‌خواهد کمال  
اندیشماش را بهتر بنمایاند . شاعر ، همواره خود‌پرستی را گونه‌گون نکوهش  
و رسوا می‌سازد :

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی  
و شیخ نادان را به نازیانه می‌بندد :

شیخم بطنز گفت حرام استمی ، نخور

گفتم به چشم ، گوش بهر خر نمی‌کنم  
همچنانکه به آشکار می‌بینیم کلمات می و عشق و مستی ، دستمایه‌ای است برای  
بی آبروساختن خود پرستی . و اگر بپذیریم که ریشه بیشترین رنج‌ها و بدـ  
بحتی‌ها و گرفتاری‌ها در خودخواهی نهفته است آنگاه به مقام انسانی حافظ

آشنا می‌شویم که چگونه برای رهائی انسان‌ها از چنان دردی که از دیوتربین اعصار و قرون پا بپا و همزاد آدمی بوده و گاهی نیز فاجعه بزرگ تاریخی به بار آورده است در جستجوی فکر حکیمی و رای برهمنی است .

حافظ ، که چون دیوژن در جستجوی انسان و انسانیت است و آنرا نمی‌یابد ، برای تسکین آلام خود به باده پناه می‌آورد و می‌سراید :

شراب و عیش جهان چیست کار بی‌بنیاد

زدیم بر صف رندان هر آنچه بادا باد

او که در چنان موقعیت و اوضاع و فضای بسته‌آزادی کش گرفتار آمده است .  
سبماں روزگار و مردم را باز هم در یک بیت عربیان می‌سازد :

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر می‌کنند

ماجرای کشته شدن شیخ جمال الدین ابواسحق بدست امیر مبارز الدین محمد ، طوفان احساسات و غیرت شاعر را بجوش می‌آورد ، حافظ ، برای رسوا ساختن آن حاکم خونخوار که تعصب و تظاهر بدین داری را با خشونت و مردم آزاری می‌آمیزد بانگ بر می‌کشد :

اگر چه باده فرج بخش و بادگلبریزا است

بمانگ چنگ مخور می‌کدمحتسب تیزاست<sup>۱</sup>

در آستین موقع پیاله پنهان کن

که همچو چشم صراحی زمانه خونریزا است  
با

با محتسسم عیب مگوئید که او نیز

پیوسته چو ما در طلب شرب مدام است

۱- تیز : سریع استقال . تیز هوش ، تندر و خشن و به معنی حدث ، بادی که از انسان خارج شود می‌باشد و این کلمه که ایهام دار است و به چند معنی تغییر و تفسیر می‌شود یکی از ظرائف هنر حافظ در این شعر است .

و چندان عجیب و بعید نیست اگر بیت زیر را که می‌گوید :  
شاه ترکان سخن مدعیان میشنود

شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد

تمثیل واشارتی بر ستمهایی که مغولان و نوادگان تیمور و حکمرانان زمانه بر مردم روا می‌داشتند باشد . شاعر ، چون ( مزاج دهر ) را تبه شده می‌بیند و ( فکر حکیم و رای برهمن ) را که چاره‌جوی تباہی‌ها باشد نمی‌یابد باهمی تسلای خاطری که به خود داده و سروده است که :  
حافظا در کنج فقر و خلوت شباهی تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

سرانجام به جهان هستی وایده‌ها و نمودها با دیده تردید می‌نگرد :  
جهان وهر چه در او هست هیچ در هیچ است

هزار بار من این نکته‌کردام تحقیق

اگر می‌بینیم که حافظ به جهان با نظری بدینانه می‌نگرد ، این بدینی و پوج دانستن و چشم پوشیدن از دنیا را باید از خصوصیات بارز تصوف و اثر آن بر اندیشه‌مردم دانست زیرا بگفته خاور شناس معروف روسی آکادمیسین آ . ا . کوییمسکی : ( تصوف در ایران در بحبوحه جنگهای داخلی و در عهد پریشانی و درماندگی مردم در زیر سلطه مغولان پدیدار شده است . ) در ادوار مختلف تاریخ که مردم زمانه در فضایی بسته دچار آمده و با گرفتار هجوم و ایلغار بیگانه شده و پس از تلاش‌های گوناگون برای رهائی خود که همکی نافرجام می‌مانده و سرانجام ناگزیر به تسلیم می‌شده‌اند ، اندیشه تصوف بصورت یاس فلسفی کم کم در اذهان مردم قوت یافته است و همچنانکه می‌بینیم این واکنش گهگاه و بیش و کم در اندیشه هنرمندان و آثار آنان که بعرا رسیده آشکار است ، دلزدگی ویاسی را که در اشعار حافظ درباره جهان می‌بینیم اثر نافرجام ماندن تلاش‌ومبارزه مردمان روزگار اوست که بر اندیشه شاعر سنگینی می‌کند ، ورنه حافظ مبارز دلیری است که هرگز تسلیم

نمی شود و یاس را به دل راه نمی دهد و در برابر بیگانگان و دشمنان مردم از پا نمی نشیند و قلم را از کف نمی نهد .

و بدنبال چنین تردید و نظرگاهی است که در چنان دوران پر وحشت و خفغان اندیشه تیز پای شاعر تا آنجا می شتابد که می خواهد ( فلک را سقف بشکافد ) و ( طرحی تو ) در اندازد :

بیا تا گل بر افشاریم و می در ساغر اندازیم

فلک را سقف بشکافیم و طرحی تو در اندازیم

هدف از شکافتن سقف ، از پوسته تقيیدات زمانه بدرآمدن است ، و سپس تیری از کمان اندیشه رها می سازد :

پیر ما گفت خطأ بر قلم صنع نرفت

آفرین بر نظر پاک خطأ پوشش باد

و جهان دیگری می خواهد جز این جهان هستی که جولانگاه آدمیان است .

مردم دیگری می جوید جز مردم زمانه خویش :

أهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست

رهروی باید ، جهانسوزی ، نه خامی ، بیغمی

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالی دیگر بباید ساخت و ز تو آدمی

مردمی بدور از بلهوسیها و کینهها و آزارها و تظاهر و تزویر و خودخواهیها

مردمی فارغ از بداندیشی

مردمی آزاد و شاد

شاعری چنین آزاده و دردمند را ( تنها ) از دیدگاه باده و زلف یار و عرفان

بررسی نمودن او را نشناختن است .

در پاسخ آنان که می پرسند آیا حافظ می خواره بوده است یا نه ، باید گفت :

گیرم که شاعر برای تسلای خاطر خویش و کاستن از بار اندوه کهگاه به باده

پنهان می برد . اما او در این باره از گزند شماتت و آزار مردم نادان در امان

نبوده است همچنانکه خود با شکار می گوید :

بیکی جرעה که آزار کش در بی نیست  
 زحمتی می کشم از مردم نادان که میرس  
 زاهد ، ازما بسلامت بگذر کاین می لعل  
 دین و دل می برد از دست بدانسان که میرس  
 با این بیان ، میخوارگی حافظ نمی تواند اندکی هم از شایستگی و مقام انسانی او که  
 دشمن سرخست ریا و ستمگری بوده بکاهد ، گوش کنید ، او چه خوب خود را  
 می شناساند :

من وهم صحبتی اهل ریا ؟ دورم باد !

از گرانان جهان رطل گران ما را بس  
 ناگفته نگذاریم که حافظ اگر عاشقی دلداده و پاکباخته و می پرست می تواند  
 باشد ، انسانی مبارز و شایسته نیز هست .

واژه ( رند ) و ( رندی ) که در اشعار او بکرات دیده می شود هر چند  
 همواره شعبای باده می آید اما گاهی می بینیم که این واژه در برآبروز هد فروش  
 و ( جهان ) که بدیده او و ( رند سوز ) نیز هست تجلی می کند :

نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس  
 سا سرا که در این کارخانه خاک سبوست

و شاعر چون جاودانگی خویش را با گلاویز شدن با تزویر و هر آنچه آدمی را  
 اسیر و زیون می خواهد تضمین کرده است و می داند که دشمنان نیکی و راستی  
 سرانجام از پا می افتد شادمانه می سراید :

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات  
 با دردکشان هر که در افتاد و رافتاد

حافظ می داند که اهل کام و نوشخواری و ناز را در ( کوی رندی ) راهی نیست .

او به نیکنامی و جاودانگی خود دلگرم است و از خطر بی پروا :

نام حافظ رقم نیک پذیرفت ، ولی  
 پیش رندان خطر ، سود و زیان این همه بیست

شاعر ، پاسخ مدعیان و منافقین رانیز بنحوی شایسته بیان می کند :

حافظ تو ختم کن که سخن‌خود عیان شود  
با مدعی نزاع و محاکاچه حاجت است

حافظ بخوبی بگناه بزرگ خود بی برده است ، این گناه‌که گناه همه‌دانایان  
و هنرمندان در تمام طول اعصار و قرون بوده وهست و خواهد بود و همواره  
بر دوش آنان سنجینی میکند از لک آتشبار او چه خوب تراویده است :  
فلک بعردم نادان دهد زمام مواد

تواهل دانش و فضلی همین گناهت بس  
با چنین ببینش و نگرشی ، به دیوان حافظ ، سیماق شاعر را روشن تر و اندیشه  
اورا والا تر و انسانی تر می‌یابیم .  
و بدینگونه است که جاودانگی او بیش از پیش قوام می‌گیرد و احترام ما  
را بر می‌انگیزد ، چون او همواره سخنگوی راستین عاشقان و دردمدان و  
انسانهاست .

\*\*\*

با کندو کاو ، در انگیزه دور افتادن آرامگاه شاعر که بیش از دو کیلومتر  
از مرکز شهر فاصله دارد شگفت نیست اگر گفته شود دشمنان او به هنگام  
مرگش بدیسان خواسته‌اند انتقام خود را از او باز ستابند ، خواسته‌اند او  
را در پشت دروازه شهر مدفن کنند و بگمان خود یادش را از دلها بزداشند  
بی خبر از اینکه نام و نهاد نیک شاعر و اندیشه تیز پایی او از حصار دروازه‌ها  
خواهد گذشت و جهانی را پرآوازه خواهد نمود .  
و چه بسا که حافظ خود نیز پیش از مرگ می‌دانسته که دشمنانش اگر بتوانند  
خاکستر گوش را بباد خواهند داد و برهمین زمینه نیز در اشعار او بیتی  
می‌بینیم که سروده است :

بعد از وفات تربت ما در زمین مجو  
در سینه‌های مردم دانا مزار ماست

\*\*\*

اینک که ارزش انسانی حافظرا با دیدی گسترد و تازه ، شایسته‌تر  
شناختیم ، و شناختیم که شایستگی هنر او ، تنها از نظرگاه ظرافت و زیبائی  
غزلیات عاشقانه نمیتواند باشد . بکندوکا و وی جوئی نکاتی که بایستی از زیر  
گرد و غبار قرون بدرآید و چهره نماید می‌پردازم .  
گفتیم که شاعر در زمانی می‌زیسته که نفوذ زهد فروشان در همه‌جاروتنق  
رواج داشته است ، حافظ نیش قلم را نیز به تن زورمندان زمانه فروبرده است :  
نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه

مرا چه کار که منع شراب خواره کنم  
او در چند جبهه در گیر شده و نوک تیز حمله‌آگاهانه به تن دشمنان  
که با ریا اندیشه‌مردم را تخریب کرده‌اند آشنا نموده و به همین انگیزه نیز  
مورد غصب و بی‌مهری است .  
هرچند شاعر بهزادگاهش عشق می‌ورزد و به خوبی از آن یاد می‌کند :  
شیراز و آب رکنی و آن باد خوش‌نشیم  
عییش‌مگوکه خال رخ هفت کشور است  
فرق است ز آب خضرکه ظلمات جای اوست  
تا آب ما که منبعش اللہ‌اکبر است  
یا  
به شیراز آی و فیض روح قدسی

بجوى از مردم صاحب کمالش  
اما چندانکه عذاب دیده و بی‌مهری کشیده ، سرانجام می‌نالد :  
آب و هوای فارس عجب سفله پرور است  
کوه‌مر که خیمه از این خاک بر کنم  
حیف است بلبلی چو من اکنون در این فقس  
با این لسان عذب که خاموش چو سوسنم  
یا

یکی از عقل میلافد، یکی طامات میبافد  
 بیا کاین داوریها را به پیش داوراندازیم  
 سخن رانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز  
 بیا حافظ کهتا خود را به ملک دیگراندازیم  
 شاعر زنده دل و حساس، چون جهان را بر خویشن تنگ می‌یابد آرزوی گریز  
 از آن را می‌کند و می‌سراید:  
 توای بلند نظر شاهباز سد رهنشین  
 نشیمن تو نهاین کنج محنت آباد است  
 تو را زکنگره عرش می‌زنند صفیر  
 ندانمت که در این جایگه چه افتاده است  
 در کمتر غزلی است که شاعر پرآوازه و چیره دست، نکتهای و رازی و  
 شور و هیجانی را عرضه نداشته است  
 در جائی دیگر می‌خوانیم:  
 معرفت نیست در این قوم، خدایا سبی  
 تا برم گوهر خود را بخریدار دگر  
 حافظ، هر دم با زبانی و اشاره‌ای آتش درون خود را آشکار می‌سازد:  
 هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت  
 کندم قصد دل ریش بازار دگر  
 یا  
 بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن  
 حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی  
 در غزلی دیگر:  
 طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق  
 که در این دامگه حادثه چون افتادم  
 در میان چنان طوفان عذاب و نفرتی که دشمنان حافظ، در دل مردم بر-

انگیخته بوده‌اند ، مشتاقان او و بویژه صوفیان که از دیر باز درباره : باده و بزم و بوستان ، پیر خرابات و پیرمغان و پیمانه ، جام و جرمه و جنگ و جور ، چشم و چاه زنخ و چنگ و چفانه ، حجاب و حسن ، خال رخ و خم ابرو ، دف و دلدار و دین ، رند و ریا و ریاضت ، زلف وزنار و زهد ، ساغر و ساقی ، شاهد و شراب ، صباحی و صنم و صهبا ، عارض و عارف و عامی و عشق و عاشق ، غم و غمze و غنا ، فنا و فیض ، قرب و قلاش و قلندر ، کافر و کعبه و کشت و کلیسا ، کلزار و گیسو ، لب ولعل و مرید و مسجد و معشوق و می ، نماز و نفس و نوروز و ناز و نیاز و وجود و وصال و وحدت وجود و وضو و وفا ، ولایت و هجر و هوشیاری و یار و صدها کلمه‌ی تعبیر و تفسیر کوناگون داشتماند ، برای رهائی از تهمت باده نوشی و کفر که همواره می‌توانسته وسیله‌ای برای ارتداد و آزار شاعر و یا دیگران باشد سروده‌های او را در زیر نقابی از اصطلاحات صوفیانه پوشانده‌اند ، در این باره می‌توان بسخنان محقق دانشمند روسی ای . پ . پتروفسکی استناد کرد که می‌نویسد : ( گاه نیز اصطلاحات مخصوص صوفیان و شکل و قالبی کمایشان برای بیان افکار خویش به کار می‌بردند پرده‌استنار و روپوشی برای مخالفت با مذهب رسمی و سیاست جاری و یا بیان نظرات مادیون و کفر و الحاد و یا خوردگیری به سازمان موجود بوده است . )

در پناه چنان پوششی بوده که شاعر توانسته است آزاد و بیدریخ و بدون ترس از انگیزه‌های باز دارنده ، آنچه را که در اندیشه داشته بیان کند . و با یادآوری اینکه تصوف تکیه گاه متفکرین بوده ، چه بسا که در آغاز پیدائی ، چنین تفسیرات و این سلاح برنده دوم که در روزگار پیشین به خوبی توانسته ، اندیشمندان و مبارزین و بهویژه شاعر را از گزندنابودی برها ند به همین انگیزه بوده است .

چنین استناد و روشی به دلائل فوق ، در روزگار گذشته می‌توانسته موجه و سودمند باشد ، اما اکنون اگر بخواهیم تمامی سروده‌های حافظرا با مفاهیم صوفیانه بررسی و معنی کنیم کم و بیش اشکال و تنافقی بوجود می‌آید که

بی گمان عیب کار در سروده‌های شاعر نیست .  
بل در کار کسانی است که بو سر آنند تا هنر اورا با چنان دیدگاهی  
ارزیابی کنند ! ..  
چنانکه‌گذشت ، به حافظ و هنر او باید با بینشی تازه و نو نگریست و  
بدینگونه است که می‌توان جاودانگی شاعر را جاودانه‌تر ساخت .

يادى از  
عبيد زاکانى

## یادی از عبید زاکانی طنز آور بزرگ

شناخت هنر و اندیشه عبید زاکانی ، شاعر و نویسنده نکته سنج و بذله  
گوکه گروهی به خط او را در زمرة شاعران هزال بشمار می آورند ضرورتی است  
با یا و شایای بررسی و کنکاش ، بویژه اینکه وی در عصر حافظ می زیسته و با  
چنان محیط آشفته و پر جدال و پر تزویر در کیر بوده است .

هر چند گفته اند که شاعر روزگاری مقام وزارت داشته<sup>۱</sup> و گرچه میدانیم  
که وی در وصف و ستایش محدودی زورمند زمانه خویش اشعاری پرداخته ، اما  
بدور از این شیوه رووال کار ، که همواره نظرگاه گروهی از شاعران پیشین نیز  
بوده ، وقتی که آثار دیگر او را با نگرشی به محیط زیست شاعر به بوتها زمایش  
می نهیم ، عبید را نیز چون حافظ ( مرد میدان ) می یابیم .

با این تفاوت که عبید زیرگانه سخنش را با طنزی تند رنگ آمیزی میکند  
و برای رسوا ساختن فساد و ظلم بد میدان می آید و رندانه خودش را معرفی  
می سازد :

گفتم : عبید  
گفتا : ناش مبرکه باشد ؟

---

۱ - انتصاب وزارت بوی معلوم نیست مربوط بدوران چهشاه و یا امیری است .

رندی ، قمار بازی ، دزدی ، گریز پائی .  
 شاعر ، چون می بیند دور ، دور مسخرگی و رقامی و بی بند و باری و دزدی  
 و سیاهکاری است از این رو می سراید :  
 رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی  
 او ، خلق و خوی مردم زمانه را که برای اقنان امیال خود در تار و پود  
 زندگی اسیرند با چیره دستی می نمایاند :  
 همه در دزدی و سیه کاری  
 روز و شب چون عبیدان بازیم

و پرده از اعمال مردم دنیا بر می دارد :  
 اهل دنیا فخر خود جویند و عار دیگران  
 و این همان نظرگاهی است که استعمارگران سالهای سال است با مردم شرق دارند .  
 عبید ، در روزگاری که روز گار ریا و بدخوئی و ستمگری بوده سروده است :  
 بهر مذهب که باشی ، باش نیکو کار و بخشش نده

که کفر و نیکخوئی به ز اسلام و بداخلاقی  
 شاعر و طنز پرداز چیره دست که از فساد و تباہی خلق و خوی مردم زمانه خویش  
 به تنگ آمده است وقتی که زمام کارها را به دست مردمی ریا کار و شکمباره که  
 جز جمع مال و خوشی و شادکامی خویش هدفی ندارند می بیند با پناه آوردن به  
 مطابیه ، داد دل خود و شهر و ندانش را بحق از کهتر و مهتر می ستاند .  
 عبید ، عمری دراز با ناداری و قرض به سر آورده ، همچنانکه خود نیز  
 سروده است :

مردم به عیش و شادی و من مبتلای قرض  
 هر یک به کار و باری و من مبتلای قرض  
 قرض خدا و قرض خلائق بگردند  
 آیا ادای فرض کنم یا ادای قرضی ؟ .

در شهر قرض دارم و اندر محله قرض  
 در کوچه قرض دارم و اندر سرای قرض  
 الخ

و در جائی دیگر باز گلایه می‌کند :  
 مرا قرض هست و دگر هیچ نیست  
 فراوان مرا خرج و زر هیچ نیست  
 جهان گو، هم عیش و عشرت بگیر  
 مرا زین حکایت خبر هیچ نیست  
 و باز هم از بارگران قرض می‌نالد :  
 واى بر من که روز و شب شده‌ام  
 دایما " هعنثین و هعدم قرض  
 مدتنی گرد هر کسی گشتم  
 بوکه آرم بدست مرهم قرض  
 آخر الا مر هیچ‌کس نگشاد  
 پای جانم ز بند محکم قرض  
 ... درستی نیافتم جائی  
 که مرا وارهاند از غم قرض  
 همچنانکه شیوه گلاویز شدن شاعر با رشتی‌ها و رشتکاران شگفتانگیز است ،  
 راه و روش مناجات کردنش هم خواندنی است :  
 خدایا دارم از لطف تو امید  
 که ملک عیش من معمور داری  
 بگردانی بلای زهد از من  
 قضای توبه از من دور داری  
 عبید ، چهره زمانه و مردمش را با این بیان فرا روی خواننده می‌نهد :  
 " اصحابنا می‌فرمایند که قدمما در این باب غلطی کرده‌اند و عمر گرانمایه به  
 نسلالت و جهالت بسر برده ، هر کس که این سیرت ورزد او را از زندگانی هیچ

بهره نباشد ، در نص تنزیل آورده است ( انما الحیوہ الدنیا لعب و لھوو زینتھ و تفاخر بینکم و تکارھی الاموال و الا ولاد ) و معنی آن چنین فهم فرموده‌اند که مقصود از حیاہ دنیا لعب و لھوو و زینت و تفاخر و جمع کردن مال و علیه‌منسل است . می فرمایند که لعب و لھوو بی فسق و آلات‌مناھی امری ممتنع است و جمع کردن مال بی رنجاندن مردم و ظلم و بهتان و زبان در عرض دیگران دراز کردن محل . پس ناچار هر که عفت و رزد از اینها محروم باشد واورا از زندگان نتوان شعرد و حیات او عیت باشد و بدین آیت ( افحسبتم انما خلقناکم عینا ” و انکم عینا ترجعون ماخوذ بود ، و خود چه کلپتره باشد که شخص را باماهیکری خلوتی دست دهد واز او وصال جانفزای او و بهره مند نگردد و گوید کمن پاکدامن ، تا بداع حرمان مبتلا گردد و شاید که او را تمام عمر چنان فرصتی دست ندهد ، از غصه بعیرد و گوید ( اضعه الفرصةه غصه ) آنکس را که وقتی عفیف و پاکدامن و خوبشندار گفتندی ، اکنون کون خرومند پور و دمسرد می خوانند ، می فرمایند که چشم و گوش و زبان و دیگر اعضا از بهر جذب منفعت و دفع مضرت آفریده‌اند و هر عضوی را لخاچیتی که سبب ایجاد او بوده منع کردن موجب بطلان آن عضو است ، پس چون بطلان اعضا روا نیست و هر کس باید که آنچه او به چشم خوش آید آن بیند و آنچه بکوش خوش آید آنرا شنود و آنچه مصالح او بدان منوط باشد از خبیث و ایذاء و بهتان و عشه و دشnam فاحشو گواهی به دروغ ، آن را بر زبان راند ، اگر دیگری را بدان مضرتی باشد یا دیگری را خانه‌خراب شود بدان التفات نباید کرد و خاطر از این معنی خوش باید داشت ، هر چه تو را خوش آید میکن و میگویی . . . تا عمر برتو و بال نگردد چون ببراھین قاطعه مبرهن گردانیده‌اند که از زمان آدم صفو تا اکنون هر کس . . . میر و وزیر و پهلوان و لشکر شکن و قتال و مالدار و دولتیار و شیخو واعظ و معرف نشد . کدام دلیل واضحتر از اینکه پادشاهان عجم چون ضحاک تازی و بیزد جرد بزه کار که اکنون صدر جهنم بدیشان مشرف است و دیگر متاخران که از عقب رسیدند تا ظلم می‌کردند دولت ایشان در ترقی بود و ملک معمور ، چون به زمان کسری انشیروان رسید

او از رکاکت مردی و تدبیر وزرای ناقص عقل شیوه عدل اختیار کرد در اندک زمانی کنگره‌های ایوانش بیفتاد و آتشکده‌ها که معبد ایشان بود بهیکاره بمرد و اثراشان از روی زمین محو شد ، امیرالموءمنین مشید قواعد دین عمر بن خطاب رضی‌الدینه که بعدل موصوف بود خشت می‌زد و نان جو می‌خورد و گویند خرقهاش هفده من بود ، معاویه به برکت ظلم ملکا ز دست امام علی کرم‌الله وجهه بدر برد . بخت النصر تا دوازده هزار پیغمبر را در بیت المقدس بیگناه نکشت و چند هزار پیغمبر را اسیر نکرد دستور داری نفرمود و دولت او عروج نکدو در جهان سر فراز نشد ، چنگیز خان که امروز به کوری اعدا در درک اسفل مقندا و پیشوای مغلان اولین و آخرین است تا هزاران هزار بی‌کناه را به تیغ بیدریغ از پای در نیاورد پادشاهی روی زمین بر او مقرر نگشت .

## حکایت

در تواریخ مغول وارد است که هلاکوخان را چون بغداد مسخر شد جمعی را که از شمشیر باز مانده بودند بفرمود تا حاضر کردند ، حال هر قومی باز پرسید چون بر احوال مجموع واقف گشت گفت از محترفه ناگزیر است ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفته ، تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند ، جهودان را فرمود که قوی مظلومند بجزیه از ایشان قانع شد ، مختنان را بحرمهای خود فرستاد ، قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتیگیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادتند و نعمت‌خدای به زیان می‌برند ، حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد ، لاجرم قرب نود سال پادشاهی در خاندان او قرار گرفت و هر روز دولت ایشان در تزايد بود ، ابوسعید بیچاره را چون دغدغه عدالت در خاطر افتاد و خود را بشعار عدل موسوم گردانید در اندازی دولتش سیری شد و خاندان هلاکوخان و مساعی او در سر نیت ابوسعید رفت

بیت

چو خیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

رحمتایزد بر این بزرگان صاحب توفیق باد که خلق را از ظلمت ضلالت  
عدالت بنور هدایت ارشاد فرمودند .

### باب پنجم در سخاوت

#### مذهب منسوخ

از ثقات مروی است که مردم در ایام سابق سخاوت را پسندیده داشته‌اند و کسی را که بدین خلق معروف بوده شکرگفته‌اند و بدان مفاخرت نموده و فرزندان را بدین خملت تحریص کرده‌اند ، این قسم را چنان معتقد بوده‌اند که اگر مثلًا "شخصی گرسنه را سیر کردی یا بر هنر، را پوشانیدی یا درمانده" را داشت گرفتی از آن عار نداشتی . و تا بحدی در این باب مبالغه کردنی که اگر کسی این سیرت ورزیدی مردم او را شنا گفتندی و قطعاً "او را بدین سبب عیب نکردندی . علما در تحلیه ذکرا و کتب پرداختندی و شرعاً مدح او گفتندی . استدلال این معنی از آیات بینات میتوان کرد که (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ) (لن تعالوا البرحتی تنفقوا ماتحبون) و از حضرت رسالت مرویست که (السخى لايدخل النار ولو كان فاسقاً)

عزيزي در اين باب گفته است :

#### بیت

بزرگی بایدتل دل در سخاپند سر کیسه بپند گند نا بند  
مذهب مختار

چون بزرگان ما که بروزانت رای و دقت نظر از اکابر دوار سابق مستثنی‌اند باستقصای هر چه تمامتر در این باب تأمل فرموده‌اند روی انوار ایشان بر عیوب این سیرت واقف شد . لاجرم در ضبط اموال و طراوت احوال خود کوشیده نفس تنزیل را که (کلوا واشربوا ولا تسرفو) و دیگر (ان الله لا يحب المسرفين) باشد امام امور و غرائم خود ساختند و ایشان را محقق شد که خرابی خاندانهای قدیم از سخا و اسراف بوده است ، هر کس که خود را به سخا شهره داد هرگز دیگر آسایش نیافت ، از هر طرف ارباب طمع بد و متوجه گردند هر کس بخوش آمد و بهانه‌ای دیگر آنچه دارد از او میترانند و آن مسکین سليم .

القلب بترهات ایشان غره می‌شود تا در اندهک مدتی جمیع موروث و مکتبدر  
عرض تلف آورد و نامراد و محتاج گردد و آنکه خود را بسیرت بخل مستظر  
گردانید و از قصد قاصدان وابرام سائلان در پناه بخل گریخت از درد سر  
مودم خلاص یافت و عمر در خصب و نعمت‌گذرانید ، می‌فرمایند که مال در  
برا بر جان است و چون در طلب آن عمر عزیز خرج می‌یابد کرد از عقل دور  
باشد که آنرا مثلًا "در وجه پوشیدن و نوشیدن و خوردن یا آسایش بدن فانی  
یا از برای آنکه دیگری او را ستاید در عرض تلف آورد ، لاجرم اگر بزرگی  
مالی دارد بهزار کلبتین یک فلوس از چنگ موده ریکش بیرون نمی‌توان کشید ،  
تقدیر کن که اگر مجموع ملک رای و قیصر آن یک شخص را باشد .

بیت

آن سنگ که روغن کش عماران است  
کر بر شکمش نهند تیزی ندهد  
و این بیت لایق این سیاق است :

بیت

بر او تا نام دادن بر نیفتند  
گر از قولنج میرد تیز ندهد  
... در امثال آمده است که (الدیویث سعید الدارین) تاویل چنان فرموده‌اند  
که دیویث تا در این دنیا باشد چون بدعلت حمیت مبتلا نیست فارغ می‌تواند  
زیست .

... و هر کس که بیشتر می‌پیشه گرفت و بی‌آبروئی مایه ساخت پوست خلق  
می‌کند ، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید ، سر هیچ آفربیده‌ای بگوزی نمی‌خورد ،  
خود را از موانع ادنی به معارج اعلی می‌رساند .

## حکایت

در زمان مبارک حضرت رسول ، کفار را می گفتند که درویشان را طعام دهید . ایشان می گفتند که درویشان بندگان خدایند . اگر خدا خواستی ایشان را طعام دادی . چون او نمی دهد ما چرا بدھیم چنانکه درقرآن مجید آمده ( انعطم من لوبیشاء الله بطعنه آن انتم الا فی ضلال مبین ) پس واجب باشد که برھیج آفریدهای رحمت نکنند و بحال هیچ مظلومی و مجرمی و محتاجی و مبتلائی و گرفتاری و مجروحی و یتیمی و معیلی و درویشی و خدمتکاری که بر در خانه‌ای پیر یا زمین گیر شده باشد التفات ننمایند . بلکه حسبه الله تعالیٰ بدانقدر که توانند اذیتی بدبیشان رسانند تا موجب رفع درجات و خیرات باشد و در فیامت در ( یوم لا یتفع مال و لا بنون ) دستگیر او شود .

عبد درباره بزرگان روزگارش چنین می گوید : ( بزرگ زاده‌ای خرقه‌ای به درویشی داد طاعنان خبر این واقعه را بسعی پدرس رسانیدند ، با پسر در این باب عتاب می کرد ، پسر گفت در کتابی خواندم که هر کس بزرگی خواهد باید هر چه دارد ایثار کند ، من بدان هوس این خرقه ایثار کردم . پدر گفت ای ابله ، غلط در لفظ ایثار کرده‌ای که به تصحیف خوانده‌ای ، بزرگان گفته‌اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند تا بدان

عزیز باشد ، نه بینی که اکنون همه بزرگان انبارداری می‌کنند ، شاعر گوید :

اندک اندک بهم شود بسیار      دانه دانه است غله در انبار

و در رساله صد پنداو ، نکات جالب طنزآلودی از اینگونه می‌یابیم : ابرو  
در هم کشیدگان و گره در پیشانی آورندگان و سخنهای بجد گویان و ترش  
رویان و کج مزاجان و بخیلان و دروغگویان و بدادایان را گفت کنید ، خواجگان  
و بزرگان بی مرود را بریش تیزید ، تا توانید سخن حق نگوئید تا بر دلها  
گران نشوید و مردم بی سبب از شما نرنجدند – مسخرگی و قوادی و دف زنی و  
غمازی و گواهی به دروغ دادن و دین به دنیا فروختن و کفران نعمت پیشه  
ساریزد تا پیش بزرگان عزیز باشید و از عمر برخوردار گردید ، سخن شیخان  
باور نکنید تا گمراه نشوید ، از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا به کامدل  
توانید زیست ، چندانکه حیات باقی است از حساب میراث خوارگان خود را  
خوشدارید ، خود را از بند نام و ننگرهایند تا آزادتوانید زیست ، حاجت  
برگدا زادگان میرید ، مردم بسیاری گوی سخن چین و سفله و مست و  
مطربان ناخوش آواز زله بند که ترا نهای مکرر گویند در مجلس مگذارید ، از  
تزویر قاضیان و شنقمه مغلولان و عربده کنگان و حریفی آنان که امروز دعوی  
زیر دستی و قتالی و پهلوانی کنند واژگان شاعران و مکر زنان و چشم حاسدان  
و کینه خوبیان ایمن باشید ، بر پای منبر واعظان بی وضو تیز مدهید که  
علمای سلف جایز ندانسته اند ، حج مکنید تا حرص پر مزاج شما غلبه نکند  
و بی ایمان و بی مرود نگردید ، بر سنگ صباحی و شراب صبوحی ملازمت واجب  
شعرید تا دولت روی بشما آرد که فسق در هم‌جا یعنی عظیم دارد . .

اینست آنچه ما دانسته ایم و از استادان و بزرگان بمارسیده در کتابها  
خوانده و از سیرت بزرگان به چشم خویش مشاهده کرده ایم ( حسبه الله ) در  
این مختصر یاد کردیم تا مستعدان از آن بهره ور گردند .

## بیت

نصیحت نیک بختان یاد گیرند

بزرگان پند درویشان پذیرند

حق سپحانه و تعالی در خیر و سعادت وامن واستقامت ببروی همکنان  
گشاده گرداناد .

عبيد از فلاکت و ادب از زندگی دانشمندان روزگار خود چنین یاد می کند :

" لولئی با پسر خود ماجری می کرد که تو هیچ کاری نمی کنی و عمر در  
بطالت بسر می بردی ، چند با تو گوییم که مغلق زدن بیاموز ، سگ ، از چنبر  
جهانیدن و رسن بازی تعلم کن تا از عمر بر خوردار شوی ، اگرا من نشنوی  
به خدا تورا در مدرسه اندارم تا آن علم مرده ریگایشان بیاموزی و دانشمند  
شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادب ای بمانی و یک جواز هیچ جا حاصل  
نتوانی کرد . . "

و اینست نظر او در باره دلالان :

" شیطان را پرسیدند که کدام طایفه را دوست داری گفت دلالان را .  
گفتند چرا ؟

گفت : از بهر آنکه من بسخن دروغ از ایشان خرسند بودم . ایشان سوگند  
دروع نیز بدان افزوondند .

عبيد در باره اعرابی چنین حکایت می کند :

" اعرابی را پیش خلیفه بردنند . او را دید بر تخت نشسته و دیگران  
در زیر ایستاده . گفت :

السلام عليك يا الله . خلیفه گفت من الله نیستم . گفت یا جبرائیل ، گفت  
من جبرائیل نیستم . گفت الله نیستی ، جبرائیل نیستی ، پس چرا بر آن  
بالا رفته تنها نشستمای ؟ تونیز بزیر آی و در میان مردم بنشین . "

و در باره ارباب پیشه و اصحاب مناصب چنین اظهار نظر می نماید :

" البازاری " آنکه از خدا نترسد . " البزار " گردن زن " الصراف " خوده دزد " الخیاط " نرمدست " الامام " نماز فروش " العطار " آنکه همراه  
بیمار خواهد " القلاب " رزگر " الطبیب " جlad " الکذاب " منجم " المندبور "  
فالگیر " الکشتی گیر " تنبیل " الدلال " حرامي بازار " الاشقی الاشقیا " آنکه  
بیشتر دارد .

رساله دلگشای عبید ، همچنانکه خود به آن اشاره کرده : دلی گشاده و خاطری طربناک را باید .

طنز آور شوخ طبع ، باظرائفولطائف و با شوخی و کنایه آنچنان اینی روزگار و زشتکاران را می نمایاند که براستی ستودنی است :

حجی گوسفند مردم می دزدید و گوشتش صدقه می کرد از او پرسیدند که این چه معنی دارد گفت ثواب صدقه با بزه دزدی برابر گردد و در میانه پیه و دنبه اش توفیر باشد . از طفیلی پرسیدند که اشتها داری ؟ .

گفت : من بیچاره در دنیا همین متاع را دارم !

در خانه حجی بذدیدند ، او برفت و در مسجدی بر کند و بخانه می برد گفتند چرا در مسجد بر کنده ای ؟

گفت : در خانه من دزدیده اند و خداوند این دزد را می شناسد ، دزد را به من سپارد و در خانه خود باز ستاند !

شخصی از مولانا عضدالدین پرسید که چون است که در زمان خلفامردم دعوی خدائی و بیغیری بسیار می کردند و اکنون نمی کنند گفت مردم این روزگار را چندان ظلم و گرسنگی افتاده است که نهار خد ایشان بیاد می آید و نهار پیغامبر .

سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش آوردند خوشش آمد گفت بادنجان طعامی است خوش ، ندیمی در مدح بادنجان فصلی پرداخت چون سیر شد گفت بادنجان سخت مضر چیزی است ، ندیم باز در مضرت بادنجان مبالغتی تمام کرد ، سلطان گفت ای مردک نه این زمان مدهش می گفتی ؟ . گفت من ندیم توام نمندیم بادنجان !

مسعود رمال در راه به مجdal الدین همایون شاه رسید پرسید که در چه کاری ؟ گفت چیزی نمی کارم که به کار آید ، گفت پدرت نیز چنین بود ، هرگز چیزی نکشت که بکار آید !

مولانا قطب الدین شیرازی را عارضه ای روی نمود مسهولی بخورد ، مولانا

شمس الدین عمیدی به عبادت او رفت، گفت شنیدم که دیروز مسهل خورده بودی  
از دی باز به دعا مشغول بودم گفت آری از دی باز از شما دعا بود و از ما  
اجابت <sup>۱</sup> ..

### مولانا شرف الدین دامغانی بر در مسجدی می گذشت خادم مسجد سگی

را در مسجد پیچیده بود و میزد سگ فریاد می کرد ، مولانا در مسجد بگشاد  
سگ بدر جست ، خادم با مولانا اعتاب کرد . مولانا گفت : ای یار معدود ردار  
که سگ عقل ندارد . از بی عقلی در مسجد می آید ، ما که عقل داریم هرگز  
ما را در مسجد می بینید ؟ .

شیرازی در مسجد بگ می پخت ، خادم مسجد بدرو رسید با او در سفاهت  
آمد . شیرازی در او نگاه کرد شل بود و کل و کور ، نعرهای بکشید ، گفت :  
ای مردک ، خدا در حق تو چندان لطف نکرده است که تو در حق خانه او  
چندین تعصب کنی <sup>۲</sup> ..

شخصی از واعظی پرسید : زن ابلیس چه نام دارد ، واعظ او را پیش  
خواند و در گوشش گفت : ای مردک قلبتان من چه دانم ! چون باز به مجلس  
آمد از او پرسیدند که چه فرمودند گفت هر که خواهد از مولانا سئوال کند نا  
بگوید .

حاکم نیشاپور شمس الدین طبیب را گفت من هضم طعام نمی توانم کرد  
تدبری چه باشد ؟ گفت هضم شده بخور <sup>۳</sup> ..

مولانا شرف الدین را در آخر عمر قولنجی عارض شد . اطباء خون گرفتن  
فرمودند مفید نیامد ، شراب دادند فایده نداد ، در نزع افتاد یکی پرسید  
که حال چیست ؟ گفت : حال آنکه بعد از هشتاد و پنجم سال مست و کون در یاری  
حضرت رب خواهم رفت ! .

قزوینی تابستان از بغداد می آمد گفتند آنجا چه می کردی گفت : عرق !  
مجد همگر زنی زشت رو در سفر داشت ، روزی در مجلسی نشسته بود ،  
غلامش دوان دوان بیامد کمای خواجه خاتون به خانه فرود آمد . گفت :

## کاش خانه به خاتون فرود آمدی .!

شخصی خانه به کرايه گرفته بود ، چوب های سقف سیار صدا می کرد ،  
به خداوند خانه از بهر مرمت آن سخن بگشاد . پاسخ داد که چوب های سقف  
ذکر خداوند می کنند ، گفت : نیکت ، اما می ترسم این ذکر منجر بسجود شود !  
شیخ شرف الدین در گزینی و مولانا عضد الدین در خانه بزرگی بودند ،  
چون سفره بیاورند عوام بجوشیدند که تبرک شیخ می خواهیم ، یکی مولانا  
عضد الدین را نمی شناخت گفت : خواجه ، پاره هی نیم خورده شیخ به من  
ده ، مولانا گفت : نیم خورده شیخ از دیگری به طلب که من تمام خورد شیخ  
دارم ! .

خطیبی بر سر منبر بجای شمشیر چوب دستی برداشت پرسیدند که چرا  
شمشیر بر نگرفتی گفت : مرا با این جماعت چه حاجت بشمشیر است ، اگر  
خطائی بکنند با این چوب دستی مغزان برآرم .  
خواجه های ، شیخی را به مهمنی برد و بر سر نهالی نشاند ، دیناری  
چند در زیر نهالی بود ، شیخ دست برد و بذدید ، خواجه ز طلب می کرد  
نیافت ، شیخ گفت از حاضرین بهر کس که گمان می برد بگو تا از او طلب داریم ،  
خواجه گفت : ای شیخ ، من به حاضران گمان می برم و بتو یقین .  
زنی از طلحک پرسید : دروازه شیرینی فروشی کجاست ؟ .  
گفت : در میان تنبان خاتون .!

واعظی بر منبر سخن می گفت ، شخصی از مجلسیان سخت گریه می کرد ، واعظ  
گفت : ای مجلسیان صدق از این مرد بیا موزید که اینهمه گریه بسوز می کند ،  
مرد برخاست گفت : مولانا من نمی دانم که تو چه می گوئی ، اما بزرگی سرخ  
داشتم ، ریش بپیش تو می ماند ، در این دو روز سقط شد ، هرگاه که تو  
ریش می جنبانی مرا از آن بزک یاد می آید و گریه بر من غالب می شود .  
واعظی بر منبر می گفت که هر که نام آدم و حوا نوشته در خانه آویزد  
شیطان بآن خانه در نیاید ، طلحک از پای منبر برخاست و گفت مولانا شیطان  
در بهشت در جوار خدا بنزد ایشان رفت و بفریفت ، چگونه می شود که در

خانه ما از اسم ایشان بپرهیزد؟ .

و در رساله‌تعربفات مشهور بدء فصل او می‌خوانیم :

"الدنيا" آنچه کمهیج آفریده در روی نیاساید "الدانشمند" آنکه عقل معاش ندارد "الجاهل" دولتیار "العالم" بی‌دولت "الفشار" پروانه‌ای که حاکم بنواب خود نویسد وایشان بدان التفات ننمایند "القاضی" آنکه همه اورا نفرین کنند "الوکیل" آنکه حق باطل گرداند "العدل" آنکه هرگز راست نگوید "الحلال" آنچه نخورند "الروشه" کار ساز بیچارگان "الواعظ" آنکه بگوید و نکند .

"السقنقور" ساق زن بیگانه

از تعربفات ملا دوپیازه عبید : "الخدا" خوان یغما "الرسول" خیر خواه دشمنان "الفرشته" چغل مخفی "الوزیر" لعنتی "الوکیل" مجتهد دروغ "الطالب العلم" گرسنه‌ازلی "البیمار" تخته‌مشق حکیمان "الطبیب" بیک اجل "المؤمن" دشمن‌خواب "الاولاد" تسلى دل و آزار جان "الزمستان" آب‌بینی "التاپستان" خایهدراز "الفاتحه" آلت گذائی "الکبوتر باز" امرد فریب "البسم الله" یعنی اگر سیری مخور "الرمضان" یامید بهشت در دوزخ عرقیدن "البوسه" وکیل و وصی و چاشنی جماع "السوگند" نان خورش دروغ‌گویان "الحكومة" بیزاری از آشنايان قدیم "المرد خوب" آنکه کارت بدونیفتاده "الراستگو" دشمن‌همه‌کس "العلا" همیشه جنب "الدین" تقلید متقدمین "القسم" شاهد دروغ "المرد" ثانی اثنین زن "العاروغ" کوز وارونه .

داستان منظوم موشوگر به عبید که به ظاهر بردہ از جنگو کشاکش دو جبهه بر می‌گشاید و حیله‌گری‌ها و بدعهدهی‌ها را می‌نمایاند هر چند که معلوم نیست مربوط به لشکر کشی و جدال کدام خاندان یا کشور است تمثیلی است و حکایتی است شیرین و خواندنی از حوادث روزگار شاعر . بدینگونه که گربه موشخوار برای اغفال موش بزهد و عبادت و مسلمانی می‌گرود :

مژدگانی که گربه عابد شد  
 عابد و زاهد و مسلمانان  
 گربه سپس توبه را می‌شکند و بدرفتاری آغاز می‌کند :  
 ناگهان گربه جست بر موشان  
 چون مبارز بروز میدانان  
 پنج موش‌گزیده را بگرفت  
 هر یکی کدخداد و ایلخانا  
 دو بدین چنگ و دو بدان چنگال  
 یک بدندان چو شیر غرانا

\*\*\*

سالی یکدانه می‌گرفت از ما  
 حال حرصش شده فراوانا  
 این زمان پنج پنج می‌گیرد  
 چون شده تائب و مسلمانان

این داستان به خوبی نشان می‌دهد که شاعر و طنز پرداز روش بین و آگاه، از متن زندگی مردم و حوادث زمانه بر کنار نبوده و دستی دور از آتش نداشته است .

در باره‌هزلیات و حکایات و تمثیلات و سخنان بی‌پرده و کلمات رشتی که عبید بر خامه آورده آنچه‌می‌توان گفت اینست : نحوه تلقی شاعر و بازار مبارزه او ، در روزگاری که بدترین ریاکاری‌ها و زهد فروشی‌ها و ستمگری‌ها و ایلغارها رواج داشته . همان کلمات و داستان‌های مستهجن بوده‌است ، یعنی شاعر در حقیقت با رشتی به جنگ رشتی شتافته است و این همان شیوه دفع فاسد با فسد است که عبید به خوبی و شایستگی توانسته‌است عهده این‌کاربرآید و بدینگونه‌همندی خود را همراه‌با نمودن محیط زیست و مردم روزگار ، به ما بشناسند .

آری . . . عبید زاکانی به حق یکی از نوادر هنری ارزش دیار ماست ،  
چون او در لباس هرzel و طنز کوبنده ترین انتقادات را برای پیراستن جامعه  
از پلیدی وکزی و ظلم و دروغ بیان داشته است .

پایان

بها : ۴۰ ریال

## انسحابات گروپ شرک

تهران - مقابل دانشگاه تهران بازار چه کتاب  
تلفن ۶۶۱۰۰۳

شماره ۱۹۶۷  
۳۶/۱۱/۱۲ وزارت فرهنگ و هنر